

آیند پس منادی کردند تا همه خلایق جمع شدند و از قصه خود
و یاران خود بازگفت پس آن طایفه همه بیکبار توبه کردند
از آن عقیده بد و ایمان بخشنه و احسان آوردند پس پادشاه
با همه خلایق روی بزیارت ایشان نهادند پس یلیخا گفت
که احاطه دهید تا من اینش بروم و ایشانرا خبر دهم که شما
قومی خدا پرستید و مردم بزیارت شما آیند نه بقصد شما
پس احوال را دادند پس ایشان از آن غار بیدند که خلا
این شهر روی دارند بترسیدند و دیگر دیدند
که یلیخا بیشتر میرود تا برسید گفت بدانید که سیصد
سالست که ما درین غار آمده ایم و حال مملکت از آن گردیده
و پادشاهی خدای پرست است و قوم نیز خدای پرستند و همه
بزیارت شما می آیند و رعیت را عاثر شما دارند پس ایشان
با خدای تعالی مناجات کردند گفتند بار خدایا تو میدانی
نیت ما خاص پرستش نیست مگر آنکه بریاء خلق الودیه
ما را باز حال خود بر تانظر غیر تو مانفتد پس آن جماعه

برسیدند

برسیدند و ایشانرا بعین الیقین بیدند پس در حال در غار با هم
و از چشم ایشان پوشیده شدند **وقتی دیگر است**
که در حال وفات کردند و ایشانرا هم در آن غار دفن کردند و برادر
آن غار مسجری ساختند از بهر عبادت و اینست که قومود
علی ائمه لهم لنجیون علیهم مسیحا
الکفیف والرقیم است و مفسران بر آنند که رقیم نام آن
لوح است که نام ایشان بر آن نوشته بود و الله اعلم
پس از این قصه حصه توانست که هر چه کوی که بعد از آن
بکوی ان شاء الله و اینجا ترا سه خط معلوم میشود یکی
نیت آن نیکبختان اصحاب کف و یکی دیگر حقیقه احسان آن
قوم کم راه که هر توبه کردند و یکی دیگر عیله خالصه از
بهر نظر خلق و شهرة امید که الله تعالی ما را از جمله صالحی الودیه
ان شاء الله تعالی و جناب خواهیم که آخر این بار
قصص انبیاء بود علیهم السلام **حوا سوال**
سیوم دیگر از قصه ذی القرنین فرمود صلی الله علیه